



Wittgenstein's Early Philosophy; Interpretations and Applications



ARTICLE INFO

Article Type

Original Research

Authors

Mohseni M.*

Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

How to cite this article

Mohseni M. Wittgenstein's Early Philosophy; Interpretations and Applications. Philosophical Thought. 2025;5(2):165-178.

ABSTRACT

The basis of Wittgenstein's early thought is that concepts like God and values have no representation in names, that is, they are never named, because names stand only for things that are simple, solid parts of the world. Since these things are never named and have no simple signs within the proposition to represent them in the proposition, no meaningful proposition can ever be formed about them, and no meaningful talk can be said about them. If Wittgenstein's theory had ended there, we would be right to call Wittgenstein a positivist. But the final paragraphs of the Tractatus provide evidence that a positivist interpretation of the Tractatus cannot be what Wittgenstein intended. Wittgenstein was not claiming that there is no God, that life is completely meaningless, and that values are illusions; rather, his argument was directed at the limits of language. He said that one should remain silent about what is beyond the scope of language.

Keywords Philosophy; Unsayable; Silence; Showing

*Correspondence

Address: Department of Philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Shahid Beheshti University, Shahid Shahriari Square, Tehran, Iran. Postal Code: 1983969411
Phone: -
mehdi.mohseni1991@gmail.com

Article History

Received: February 16, 2025
Accepted: March 30, 2025
ePublished: April 30, 2025

CITATION LINKS

[Anscombe, 1959] An introduction to Wittgenstein's Tractatus; [Brommage, 2008] Three Wittgensteins: Interpreting the Tractatus logico philosophicus; [Bronzo, 2012] The resolute reading and its critics: An introduction to the literature; [Cavell, 1984] Existentialism and analytical philosophy; [Conant, 1991] Throwing away the top of the ladder; [Diamond, 1991] Throwing away the ladder: How to read the tractatus; [Englemann, 1967] Letters from Ludwig Wittgenstein with a Memoir; [Monk, 1991] Wittgenstein: The duty of genius; [Norman & Wright, 2016] Ludwig Wittgenstein; A memoir; [Oswalt, 2017] Wittgenstein's later philosophy; [Stern, 2003] The methods of the Tractatus: Beyond positivism and metaphysics?; [Stroll, 2014] Wittgenstein; [Wittgenstein, 1961] Tractatus logico-philosophicus; [Wittgenstein, 1961] Tractatus logico-philosophicus; [Wittgenstein, 2014] Logical-philosophical treatise;

نوع مقاله: پژوهشی اصیل

فلسفه متقدم ویتگنشتاین: خوانش‌ها و کاربردها

مهدی محسنی*

گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران

چکیده

بنیاد اندیشه متقدم ویتگنشتاین این است که مفاهیمی مثل خدا و ارزش‌ها نماینده‌ای در میان نام‌ها ندارند، یعنی هیچگاه نامیده نمی‌شوند، زیرا نام‌ها تنها در برابر اشیا قرار می‌گیرند که اجزای بسیط و صلب جهان هستند. از آنجا که این امور هیچگاه نامیده نمی‌شوند و نشانه‌های ساده درون گزاره ندارند که نماینده آنها در گزاره باشند، بنابراین هیچگاه گزاره‌ای معنادار درباره آنها شکل نمی‌گیرد و نمی‌توان درباره آنها سخنی معنادار گفت. اگر نظریه ویتگنشتاین به همین‌جا ختم می‌شد، ما حق داشتیم ویتگنشتاین را پوزیتیویست بنامیم. اما فقرات انتهایی رساله شواهدی در اختیار ما قرار می‌دهد دال بر اینکه تفسیر پوزیتیویستی از رساله نمی‌تواند آن چیزی باشد که ویتگنشتاین مد نظر داشت. ویتگنشتاین ادعا نمی‌کرد که خدایی در کار نیست و زندگی یک‌سره فاقد معنا است و ارزش‌ها توهم هستند، بلکه استدلالش متوجه حدود زبان بود. او می‌گفت درباره آنچه بیرون از حد زبان است باید سکوت اختیار کرد.

کلیدواژگان: فلسفه، امر ناگفتنی، سکوت، نشان‌دادن

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۱/۲۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۱/۱۰

تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۲/۱۰

*نویسنده مسئول: mehdi.mohseni1991@gmail.com

آدرس مکاتبه: تهران، اوین، میدان شهید شهریار، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده ادبیات

تلفن محل کار: -

مقدمه

ویتگنشتاین شیفته نظریه «جهان به مثابه ایده»ی شوپنهاور (Arthur Schopenhauer) بود. آثار داستایوفسکی (Fjodor Dostojewski) را می‌خواند. به آگوستین (Augustinus) علاقه‌مند بود. احتمالاً با کرکگور (Søren Kierkegaard) هم آشنا بود. اما تاثیر فلسفی او، به معنای دقیق و درست کلمه، از راسل (Bertrand Russell) و فرگه (Gottlob Frege) بود. او نیز، همچون دو استاد خود، به منطق و بنیادهای ریاضیات می‌پرداخت و سپس از راه ریاضیات وارد فلسفه شد. ویتگنشتاین تلاش کرد نظریه‌ای در باب ملاک معناداری زبان ارائه دهد. ویتگنشتاین تمام عمر فلسفی خود را صرف تبیین زبان و تعیین شرایط سخن گفتن معنادار کرد. او در رساله نوشت [Wittgenstein, 1961: 4.0031]:

«همه فلسفه، نقد زبان است».

نظریه محوری مندرج در رساله، موسوم به نظریه تصویری معنا، توصیف شرایطی بود که در آن می‌توان به طرز معناداری درباره جهان سخن گفت و مطابق با آن، زبان وقتی معنا دارد که تصویر جهان باشد. این ایده، امروزه دیگر طرفداری ندارد، اما فیلسوفان همچنان آن را نظریه‌ای زیبا و قدرتمند توصیف می‌کنند که پرداختن به آن فوایدی برای فلسفه دارد. حتی اگر ما با همه آنچه ویتگنشتاین گفت مخالف باشیم، هنوز هم فلسفه او به فهم ما عمق بیشتری می‌بخشد.

در این پژوهش بعد از طرح مولفه‌ها و مقومات تئوری معنای ویتگنشتاین به تعدد تفسیرها از رساله خواهم پرداخت و پس از ترجیح یک قرائت بر سایرین، به تاثیر ایده‌های او بر موضوعاتی همچون اخلاق، دین و زیبایی‌شناسی می‌پردازم.

هم‌ریختی زبان و جهان

ویتگنشتاین در دوره اول فکری خود قایل به هم‌شکلی و تناظر یک به یک عناصر زبان و جهان بود. برای فهم این تناظر ابتدا با اصطلاحاتی که ویتگنشتاین به کار می‌برد آشنا می‌شویم:

شیء

امر واقع (Fact) مرکب در جهان، به امور واقع بسیط‌تری تقسیم‌پذیر است تا آنجا که به بسایطی می‌رسیم که دیگر قابل تقسیم نیستند. ویتگنشتاین این ابژه‌های بسیط را شیء (Thing-Object) می‌نامید. اشیا نمی‌توانند مرکب باشند، زیرا به مثابه جوهر (Substance) جهان هستند [Wittgenstein, 1961: 2.021]. ساختار اشیا، صلب است. هیچ شیئی از بین نمی‌رود و تغییری در آن رخ نمی‌دهد. از این رو، امکان‌های درون یک شیء یا دیگر خصوصیات درونی آن تغییر نمی‌کنند. اما نحوه ترکیب اشیا و نظم میان آنها همواره تغییرپذیر و ناپایدار است [Wittgenstein, 1961: 2.027, 2.0271].

وضعیت‌های امور

وضعیت‌های امور (States of affairs)، چگونگی ترکیب اشیا با هم است؛ اینکه اشیا در چه نسبتی با یکدیگر قرار دارند، یک وضعیت امور خوانده می‌شود. اشیا، مانند مهره‌های زنجیر، در رابطه معینی با یکدیگر قرار می‌گیرند و یک وضعیت امور را می‌سازند. استعاره «زنجیره» که ویتگنشتاین در این مورد به کار برده است [Wittgenstein, 1961: 2.03]، از این ویژگی حکایت دارد که صرف وجود چند شیء پراکنده و ازهم‌گسسته، یک وضعیت امور نامیده نمی‌شود. در یک وضعیت امور، اشیا باید در نوعی هم‌بستگی با یکدیگر قرار داشته باشند، هرچند به شکلی نامنظم.

قرارگرفتن شیء در یک وضعیت امور نمی‌تواند تصادفی باشد. برای اینکه شیء بتواند درون یک وضعیت امور قرار بگیرد، یعنی جزیی از مولفه‌های شکل‌دهنده آن وضعیت باشد، باید مولفه ممکن آن وضعیت باشد [Wittgenstein, 1961: 2.011]. یعنی امکان آن وضعیت باید از ابتدا درون شیء قرار داشته باشد. پس امکان ترکیب اشیا با یکدیگر در یک وضعیت امور، ذاتی اشیا است، یعنی مولفه درونی آنها است و از ابتدا درون شیء قرار دارد. بنابراین، شناخت یک شیء، برابر با شناخت تمامی امکان‌های موجود در آن است. اگر چنین رخ می‌داد که یک فرد بتواند تمامی اشیا را بشناسد، آن‌گاه او تمامی وضعیت‌های ممکن جهان را خواهد دانست، یعنی تمامی امکان‌های جهان را [Wittgenstein, 1961: 2.0124].

گزاره و نام‌ها

ویتگنشتاین عناصر یک گزاره تحلیل‌شده را نام‌ها می‌نامید [Wittgenstein, 1961: 3.202]. نام‌ها ساده‌ترین اجزای گزاره‌اند و به اجزای بسیط‌تری تقسیم‌پذیر نیستند [Wittgenstein, 1961: 3.26]. نام‌ها درون یک گزاره، نمایاننده اشیا در یک وضعیت امور هستند. نام‌ها با یکدیگر ترکیب می‌شوند و از ترکیب آنها گزاره معنادار شکل می‌گیرد. گزاره مخلوطی صرف از نام‌ها نیست، بلکه انسجام و رابطه‌ای مشخص میان این عناصر، سازنده گزاره است. مجموعه‌ای از نام‌ها به‌تنهایی و بدون انسجامی سازنده معنا نمی‌توانند معنادار باشند. نام‌ها بر اشیا دلالت می‌کنند و گزاره بر وضعیت و نظم میان اشیا.

از میان گزاره‌ها، همان‌گویی‌ها و تناقض‌ها بی‌معنا هستند، زیرا دسته اول شروط صدق ندارند (به نحو غیرمشروط صادق‌اند) و دسته دوم با هیچ شرطی صادق نیستند [Wittgenstein, 1961: 4.461]، زیرا اولی تمام موقعیت‌های ممکن را می‌پذیرد و دومی هیچ موقعیت ممکن را نمی‌پذیرد [Wittgenstein, 1961: 4.462]. مساله درباره تناقض‌ها روشن است: آنها تحت هیچ شرطی صادق نیستند، بنابراین بی‌معنا هستند. اما

همان‌گویی‌ها به این دلیل بی‌معنا هستند که با تمامی شروط سازگارند و این شروط یکدیگر را ملغی می‌کنند. همان‌گویی‌ها و تناقض‌ها هیچ یک نمی‌توانند واقعیت را بازنمایی کنند. درست شبیه به کره تماماً سفید (مقایسه کنید با همان‌گویی‌ها) و کره تماماً سیاه (مقایسه کنید با تناقض‌ها) که هیچ یک نقشه جهان نیستند [Anscombe, 1959: 104].

گزاره‌های بنیادین

گزاره‌های بنیادین (Elementary propositions) ساده‌ترین گزاره‌هایی هستند که تحلیل یک گزاره مرکب به آنها می‌انجامد [Wittgenstein, 1961: 4.21]. یک گزاره بنیادین، ترکیبی بی‌واسطه از رشته‌ای از نام‌ها است [Wittgenstein, 1961: 4.22]. یعنی گزاره‌های بنیادین مستقیماً از ترکیب نام‌ها ساخته شده‌اند، نه از ترکیب گزاره‌های ساده‌تر. گزاره بنیادین، یک وضعیت امور ساده را بازنمایی می‌کند. گزاره‌های مرکب، وضعیت‌های امور پیچیده‌تر را بازنمایی می‌کنند. فهم گزاره‌های مرکب (General) مبتنی بر فهم گزاره‌های بنیادین است و فهم گزاره‌های بنیادین بر فهم نام‌ها مبتنی است. همچنین صدق گزاره‌های مرکب، تابعی از صدق گزاره‌های بنیادین است [Wittgenstein, 1961: 4.5].

تمامیت گزاره‌های بنیادین صادق، توصیف کامل جهان است [Wittgenstein, 1961: 4.26]. اگر ممکن می‌بود که فردی تمامی گزاره‌های بنیادین را در اختیار داشته باشد، آن‌گاه او تمامی گزاره‌هایی را که می‌توان از آنها ساخت را نیز در اختیار می‌داشت. زیرا تمامی گزاره‌ها تعمیم گزاره‌های بنیادین هستند [Wittgenstein, 1961: 4.52]. اما هیچ‌کس نمی‌تواند تمامی صورت‌های ممکن گزاره‌های بنیادین را از پیش برشمرد، زیرا ما از به‌دست‌آوردن تعداد نام‌ها با مدلول‌های متفاوت آنها ناتوانیم، بنابراین از به‌دست‌آوردن همه ترکیب‌های ممکن آنها که منجر به ساخت گزاره‌های بنیادین می‌شود نیز ناتوانیم [Wittgenstein, 1961: 5.55].

ویتگنشتاین صرفاً از طریق مبانی منطقی به امکان تحلیل گزاره‌ها به گزاره‌های بنیادین پی برد، نه تجربه تحلیل گزاره‌ها به گزاره‌های بنیادین [Wittgenstein, 1961: 5.5562]. طبق همان مبانی منطقی می‌توان دانست تحلیل یک گزاره نباید دلخواهی باشد. مثلاً گزاره «دین، ژرف‌ترین قعر آرام دریا است» را نمی‌توان به «دین ژرف» و «قعر دریای آرام» تقسیم کرد. ویتگنشتاین ارایه مثالی برای شیء بسیط را وظیفه منطقی نمی‌دانست و از آن سر باز زد. او در هیچ جای رساله برای گزاره‌های بسیط و نام‌ها نیز مثال و نمونه‌ای عرضه نکرد.

زبان، به مثابه تصویر جهان

همان‌طور که ملاحظه کردیم در یک سو، از ترکیب اشیا، امر واقع ساخته می‌شود و تمامیت امور واقع عبارت است از جهان و در سوی دیگر، از ترکیب نام‌ها، گزاره شکل می‌گیرد و تمامیت گزاره‌ها عبارت است از زبان. نام، بازنمایانده شیء است و گزاره بازنمایانده امر واقع. گزاره، تصویری از یک امر واقع است؛ الگویی از واقعیت آن‌گونه که ما واقعیت را تصور کرده‌ایم [Wittgenstein, 1961: 4.01]. زبان نیز بازنمایانده جهان است. زبان بر جهان منطبق است و مانند یک پیمانه روی جهان قرار می‌گیرد و آن را می‌پوشاند. هیچ چیز در جهان نیست که نتوان با زبان از آن سخن گفت و درباره هیچ امری خارج از جهان نمی‌توان با زبان سخن گفت. زبان و جهان در رابطه درونی تصویری با یکدیگر قرار دارند [Wittgenstein, 1961: 4.014]. زبان، تصویر جهان است.

تصویر برای آنکه بازنمای درستی باشد از آنچه به تصویر می‌کشد، باید دارای دو ویژگی باشد: نخست اینکه عناصر تصویر باید هم‌بسته با یکدیگر نوعی نسبت معنادار را بنمایانند و دوم اینکه عناصر تصویر باید درست متناظر با مولفه‌های موقعیتی باشند که به تصویر می‌آورد تا تصویر بتواند نشانگر آن موقعیت باشد [Anscombe, 1959: 92]. درباره ویژگی دوم به طور دقیق‌تر باید گفت عناصر تصویر، هم به لحاظ کثرت باید متناظر با مولفه‌های شکل‌دهنده آن موقعیت باشند و هم دقیقاً هم‌ریخت با آن موقعیت نظم و نسق یافته باشند.

تصاویری که ویتگنشتاین از آن سخن می‌گفت، در حقیقت، ذهنی هستند. ویتگنشتاین از این تصاویر با عنوان «اندیشه» (Thought) یاد می‌کند. تصویر یک موقعیت، یعنی اندیشیدن به آن موقعیت. پس هر تصویر، یک اندیشه است و هر تصویر مطابق با واقعیت، یک اندیشه صادق است و نیز «تمامیت اندیشه‌های صادق، تصویر جهان است» [Wittgenstein, 1961: 3.01].

تصویر متضمن امکانش نیز هست. امر ناممکن را نمی‌توان به تصویر آورد. و چون تصویر یک موقعیت ممکن، یعنی اندیشیدن به آن موقعیت، بنابراین اندیشه نیز متضمن امکان موقعیتی است که به آن می‌اندیشیم. امر اندیشیدنی، ممکن هم هست. امر ناممکن را نه می‌توان تصور کرد و نه می‌توان به آن اندیشید. ما نمی‌توانیم به جهانی غیرمنطقی بیندیشیم، یعنی تصویری از چنین جهانی نداریم [Wittgenstein, 1961: 3.031]. اندیشه می‌تواند نادرست یا کاذب باشد، زیرا اندیشه عبارت است از تصویر موقعیت ممکن. این تصویر اگر با واقعیت مطابق نباشد، اندیشه کاذب خواهد بود. اما نمی‌توان به آنچه غیرمنطقی است، اندیشید. و چون مرز زبان، همان مرز اندیشه است و آنچه نیندیشدنی است، ناگفتنی نیز هست، پس امر غیرمنطقی را نمی‌توان در زبان هم بازنمایی کرد. امر ناممکن را نه می‌توان تصور کرد و نه می‌توان به آن اندیشید و نه می‌توان آن را گفت. تنها آنچه را می‌توان اندیشید، می‌توان هم گفت و تنها به آنچه می‌توان اندیشید که بتوان به زبان گفت.

اندیشه برابر با گزاره معنادار است [Wittgenstein, 1961: 4]. بنابراین، اندیشه تنها به چیزهایی تعلق می‌گیرد (تنها به چیزهایی می‌توان اندیشید) که می‌توان به شکلی معنادار از آن سخن گفت. به آنچه نمی‌توان درباره‌اش گزاره معنادار گفت، نمی‌توان اندیشید. مثلاً درباره خدا نه می‌توان گزاره معنادار گفت و نه می‌توان درباره‌اش اندیشید. به پرسش‌هایی از این نوع نه می‌توان اندیشید و نه می‌توان پاسخ داد. تنها می‌توان توجه داد که آنها بی‌معنا هستند [Wittgenstein, 1961: 4.003].

تمامیت گزاره‌های صادق عبارت است از کلیت علوم طبیعی [Wittgenstein, 1961: 4.11]. اما واضح است که فلسفه، بخشی از علوم طبیعی نیست [Wittgenstein, 1961: 4.111]. بنابراین هیچ گزاره معناداری در فلسفه یافت نمی‌شود. نتیجه فلسفه‌ورزی، گزاره فلسفی نیست، بلکه فلسفه نوعی فعالیت است که به ایضاح اندیشه می‌انجامد [Wittgenstein, 1961: 4.112]. بنابراین اگر فیلسوفی بخواهد امری را به عنوان توهمی فلسفی رد کند، مثلاً هیوم که جوهر را رد می‌کرد، نمی‌تواند آن را به عنوان فرضیه‌ای کاذب رد کند، بلکه تنها می‌تواند آن را نوعی سخن آشفته و مبهم بخواند.

آنچه خارج از جهان است

همان‌طور که ملاحظه کردیم نظریه ویتگنشتاین درباره معناداری، با شرحی درباره جهان آغاز شد. او گفت جهان همه آن چیزی است که واقع است و شرط سخن‌گفتن معنادار این است که گزاره‌ها درباره جهان باشند. ما

درباره چیزهایی که متعلق به جهان نیستند، نمی‌توانیم سخنی معنادار بگوییم. ویتگنشتاین در بندی از رساله می‌نویسد [Wittgenstein, 1961: 5.62]:

«آنچه سولپیسیم قصد می‌کند کاملاً صحیح است، فقط نمی‌تواند گفته شود، بلکه تنها خود را نشان می‌دهد».

این بند، تا حدودی، نظر ویتگنشتاین درباره آنچه آن سوی مرز جهان و آن سوی حد زبان قرار می‌گیرد را بیان می‌کند. چیزی که واقعیت ندارد و در جهان نیست، یک‌سره بی‌بهره از حقیقت (Truth) نیست. امر خارج از جهان می‌تواند صحیح (Correct) باشد. فقط نمی‌توان از آن سخن گفت، بلکه تنها می‌توان آن را نشان داد. همچون فلسفه، نتیجه الهیات، اخلاق و زیبایی‌شناسی نیز گزاره‌های الهیاتی، اخلاقی و زیبایی‌شناسی نخواهد بود. چیزی به اسم گزاره الهیاتی یا گزاره اخلاقی وجود ندارد. پس امکان گزاره معنادار برای اموری شبیه به خدا و ارزش‌های اخلاقی وجود ندارد. نمی‌توان چنین مفاهیمی را در قالب کلمات گنجاند و درون گزاره جای داد. ویتگنشتاین در سخنرانی معروف خود درباره اخلاق، زبان را به ظرفی تشبیه کرد که تنها قابلیت در خود گنجاندن مدلول طبیعی را دارد [Wittgenstein, 2014: 18].

هرچند ویتگنشتاین در پایان رساله در باب آنچه نمی‌توان گفت به سکوت دعوت می‌کند؛ اما این سکوت قدم آخر و پایان کار نیست، بلکه به باور او این امور را می‌توان نشان داد، منتهی نه در زبان و اندیشه.

فقرات انتهایی رساله

ویتگنشتاین در فقرات انتهایی رساله درباره موضوعاتی مهم تنها جملاتی کوتاه نوشت. درک انسجام میان این فقرات دشوار است. من تلاش می‌کنم ربط میان این فقرات را نشان دهم:

آنچه در جهان هست همان‌طوری است که هست. هست‌ها و وقایع در پس و پیش خود امری رازآلود و نادیدنی ندارند. آنچه هست و آنچه اتفاق می‌افتد چیزی را از ما پنهان نمی‌دارد. جهان همان‌طوری است که خود را به ما نشان می‌دهد. جهان اگر معنا (Sense) یا ارزشی (Value) دارد، بیرون از جهان، یعنی بیرون از آنچه هست و آنچه اتفاق می‌افتد قرار دارد. به‌ویژه ارزش‌ها باید خارج از جهان باشند، زیرا آنچه در جهان اتفاق می‌افتد و آنچه در جهان هست تصادفی است، بنابراین «ارزش اگر در جهان بود ارزشی نمی‌داشت» [Wittgenstein, 1961: 6.41]. اخلاق را هم که مرتبط با ارزش است و زیبایی‌شناسی که همان اخلاق است نمی‌توان در جهان یافت.

اراده نیک و بد هم از آن رو که متعلق اوصاف اخلاقی است نباید از امور واقع جهان دانست. اگر قرار است اراده آدمی اثری در جهان او داشته باشد، جهان او را به مثابه کل تغییر می‌دهد، نه آنچه در جهان هست. ویتگنشتاین می‌نویسد [Wittgenstein, 1961: 6.43]:

«جهان انسان شاد و جهان انسان ناشاد متفاوت است».

به همین منوال مرگ هم که خارج از جهان قرار دارد، چیزی از درون جهان و هست‌ها و وقایع جهان را تغییر نمی‌دهد. با مرگ من، زندگی‌ام خاتمه خواهد یافت. مرگ من، می‌تواند تجربه‌ای تلخ در زندگی مادرم یا همسرم باشد اما جزیی از زندگی خودم نیست. مرگ من، جزیی از تجربه‌ها و خاطرات زندگی من نیست بلکه پایان زندگی من است. آن‌گاه که مرگم فرا رسد، من مرده‌ام پس نمی‌توانم مرگ خودم را تجربه کنم. مرگ من، حتی آخرین رویداد زندگی من هم نیست، بلکه پایان زندگی من است. فرض کنید من تمام امروز را در اتاقم ماندم. در این مدت با مادرم تماس گرفتم، نامه‌ای برای معشوقه‌ام نوشتم، ایمیلی از استادم دریافت کردم، بخشی از

یک رمان را خواندم، به یک آواز محلی گوش دادم، و برای پرنده‌هایی که دم پنجره اتاقم نشسته‌اند دانه ریختم. همه اینها رویدادها و حوادثی هستند که در مدت‌زمانی که من در اتاقم هستم رخ داده‌اند. اما وقتی در انتهای روز از اتاقم خارج شوم، بیرون‌رفتنم از اتاق یکی از رویدادهای درون اتاقم نیست. چون وقتی از اتاقم خارج شوم، دیگر درون اتاقم نیستم. با مرگ هم زندگی من پایان یافته است، پس مرگ رویدادی در زندگی من نیست. از سویی، چون «جهان و زندگی یکی است» [Wittgenstein, 1961: 5.621]. پس مرگ همان‌گونه که واقعه‌ای در جهان نیست، «رویدادی در زندگی [هم] نیست» [Wittgenstein, 1961: 6.4311]. مرگ من، خارج از زندگی من و در نتیجه خارج از جهان من قرار دارد. من نمی‌توانم مرگ خودم را رویدادی در جهان به شمار آورم. این در حالی است که «مرزهای زبان من بر مرزهای جهان من دلالت دارد» [Wittgenstein, 1961: 5.6]. زبانی که بتواند برای من معنا داشته باشد، تنها می‌تواند راجع به جهان من باشد. اگر تمامی این فقرات درست باشند، نتیجه‌اش این خواهد بود که من نمی‌توانم درباره مرگ و حیات پس از مرگ حرفی بزنم.

در دیدگاه هستی‌شناسانه رساله، جهان، از امور واقع شکل یافته است. همه چیزهایی که در جهان هستند، همین امور واقع جهان هستند. غیر از این امور پیدایی که ما در پیرامون خود می‌بینیم و تمامیت آنها را جهان می‌نامیم، امر ناپیدایی که از دید ما پنهان باشد، در جهان نیست. خداوند نیز یکی از همین اموری است که در جهان نیست، بلکه بیرون از جهان یا غیر از جهان است. امر واقع، در جهان، آشکار است اما «خداوند خود را در جهان آشکار نمی‌سازد» [Wittgenstein, 1961: 6. 432] زیرا خداوند یکی از وقایع و رویدادهای جهان یا شیئی در میان اشیای جهان نیست، بلکه به شکلی متمایز از جهان است. ایده معناشناسانه رساله این بود که زبان تنها از چیزهایی می‌تواند سخن بگوید که در جهان ما قرار دارند. پس بنا بر فلسفه متقدم ویتگنشتاین، ما نمی‌توانیم درباره خدا سخن بگوییم. زبان ما برای سخن‌گفتن از چنان مفهومی ساخته نشده است. نمی‌توان خدا را در قالب کلمات جای داد. هر گزاره‌ای که درباره خداوند ساخته شود، دست کم یکی از نشانه‌های آن گزاره، یعنی واژه «خدا»، فاقد مدلولی طبیعی در جهان است، آن طور که شرط زبان معنادار است که باید تمامی نشانه‌های آن مدلولی در جهان داشته باشند. اگر «روش درست فلسفه در واقع این‌گونه است: نگفتن هیچ چیز مگر آنچه می‌توان گفت» [Wittgenstein, 1961: 6. 53]، پس تنها روش درست فلسفه‌ورزی در باب خدا باید سکوت باشد که آن هم دیگر شایسته نام فلسفه‌ورزی نیست.

نفس جهان به مثابه کل، رازآلود است اما آنچه در جهان هست و آنچه در جهان اتفاق می‌افتد و چگونگی واقع‌بودگی اشیا در آن رازآلود نیست. درون جهان، همه چیز همان‌طوری است که هست [Wittgenstein, 1961: 6. 44, 6.45]. بنابراین در جهان، معما، یعنی پرسشی که نتوان به آن پاسخ داد، وجود ندارد. اگر پرسشی در قالب کلمات بیان‌پذیر باشد، پاسخ آن نیز در ضمن کلمات به‌روشنی قابل بیان است [Wittgenstein, 1961: 6.5].

به این ترتیب، ویتگنشتاین همه آنچه را ما در جهان خود، به شکلی رازآلود، نهفته و پنهان می‌پنداریم و تلاش می‌کنیم آنها را در باطن همین جهان و لایه‌های زیرین واقعیت بجوییم و با زبان استعاره و مجاز از آن سخن بگوییم، در خارج از مرزهای جهان و بیرون از حدود واقعیت قرار می‌دهد. فقرات ابتدایی رساله را به یاد آورید [Wittgenstein, 1961: 1.1]:

«جهان ما همه آن چیزی است که هست».

این صورت ظاهر، در پس خود، هیچ رازی منطوقی و هیچ معنایی نهفته ندارد، اگر رازی هست در خارج از جهان قرار دارد.

سکوت و اختلاف بر سر معنای آن

رساله ویتگنشتاین شاید پیچیده‌ترین متن در سنت فلسفه تحلیلی باشد. فهم آن به این ساده‌گی‌ها نیست. مراجعه به حجم گسترده ادبیات ثانویه برای فهم آن نیز غالباً ناسودمند است. زیرا تفسیرهای متکثری برای رساله یافت می‌شود که هر کدام فکر می‌کنند سرانجام فهمیده‌اند که ویتگنشتاین «واقعاً» چه منظوری داشته است، اما این تفسیرها به‌ندرت با یکدیگر سازگارند. پژوهشگران حتی درباره تعداد قرائت‌هایی که از رساله وجود دارد با یکدیگر اختلاف دارند. برای مثال، دیوید استرن، پنج قرائت برای رساله نام می‌برد [Stern, 2003: 126-127]. بررسی کامل تمامی این تفسیرها فراتر از اهداف این مقاله است. من یک تقسیم‌بندی سه‌گانه از تفاسیر را ارایه خواهم داد و تلاش می‌کنم ضمن پرهیز از جزئیات، جوهر هر تفسیر را بیان کنم.

اولین خوانش، تفسیر ارایه‌شده توسط حلقه وین است، موسوم به «قرائت پوزیتیویستی». معروف است که فلسفه تجربه‌گرایان منطقی از فهم خاصی از فلسفه متقدم ویتگنشتاین الهام گرفته شده است. آنها ویتگنشتاین را این‌گونه تفسیر می‌کنند که گزاره‌های الهیاتی و اخلاقی محتوای شناختی ندارند و باید مهم‌لقی شوند. آنچه که «باید به سکوت از آن گذشت» دقیقاً شبه‌گزاره‌های الهیاتی و اخلاقی هستند. ویتگنشتاین در نامه‌ای به وان فیکر درباره کتابش این‌گونه می‌نویسد [Monk, 1991: 178]:

«تمام آنچه امروزه دیگران درباره‌اش وراجی می‌کنند، من در کتابم با ساکت‌ماندن درباره آن تعریفش کرده‌ام».

تفسیر پوزیتیویستی، ویتگنشتاین را، هیوم جدیدی می‌داند که می‌کوشد حدود حس را تعیین کند و می‌گوید در ورای این حدود هیچ چیز با اهمیتی وجود ندارد. هرچند می‌توان برای تایید خوانش پوزیتیویستی از رساله به فقراتی از آن استناد کرد، اما امروزه شواهد زیادی در اختیار ویتگنشتاین‌پژوهان قرار دارد که نشان می‌دهد که تفسیر پوزیتیویستی از رساله نمی‌تواند آن چیزی باشد که ویتگنشتاین مد نظر داشت.

قرائت دوم از رساله چیزی است که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رایج شد، موسوم به قرائت استعلایی. این تفسیری است که غالب متخصصان در حال حاضر آن را به عنوان فلسفه متقدم ویتگنشتاین می‌پذیرند. لذا گاهی از آن به عنوان «قرائت استاندارد» نیز یاد می‌شود. این خوانش، در آغاز توسط مفسرانی مثل جی.ای.ام. آنسکوب و پیتر گیچ مطرح شد و در حال حاضر از سوی نسل جدیدی از مفسران مانند برایان مک‌گینس، پیتر هکر و دیگران حمایت می‌شود. خوانش استاندارد ابتدا به عنوان واکنشی به خوانش پوزیتیویستی شکل گرفت و همزمان با اینکه تجربه‌گرایی منطقی از مد افتاد، توسعه و شهرت یافت. به گفته این مفسران، حلقه وین به طور کامل ویتگنشتاین را اشتباه تفسیر کرده است. هدف ویتگنشتاین این نبود که کتاب‌های الهیات و اخلاق را در آتش هیومی بسوزاند، بلکه او با تکیه بر تمایز میان گفتنی-نشان‌دانی، شالوده متافیزیکی زبان را پی‌ریزی می‌کند. مطابق با این تفسیر، ویتگنشتاین قصد دارد در رساله نشان دهد که در خارج از جهان ژرفنایی وجود دارد که نمی‌توان با زبان از آن سخن گفت. این درست است که ویتگنشتاین در رساله به وضوح می‌گوید که این حقایق اخلاقی و متافیزیکی را نمی‌توان با زبان بیان کرد و باید درباره آنها سکوت کرد، اما او به این مقدار اکتفا نمی‌کند و می‌گوید می‌توان این حقایق را نشان داد. این امور گفته نمی‌شوند، بلکه نشان داده می‌شوند. پس نباید در پی خواندن آن بود بلکه باید در پی دیدن آن برآمد. آنچه را می‌توان نشان داد، چگونه باید نشان داد؟ به باور آنسکوم (Elizabeth Anscombe) مقصود ویتگنشتاین این بوده است که آنچه را که ناگفتنی است باید در لا به لای سخن‌گفتن از امور گفتنی به نمایش در آورد، یعنی در جملاتی که قایل چیزهایی است که می‌توان گفت [Anscombe, 1959: 216]. احتمالاً منظور آنسکوم این بوده است که باید غیرمستقیم درباره

آنها سخن گفت (بسنجید با رساله، بند 6.3431). یک بار ویتگنشتاین در نامه‌ای به مالکوم، درباره تولستوی جمله‌ای نوشت که تایید خوبی برای ادعای آنسکوم است [Norman & Wright, 2016: 63]:

«فکر می‌کنم فلسفه‌اش آنگاه که در داستان پنهان است، درست‌ترین باشد».

مقصود ویتگنشتاین باید این باشد که وقتی تولستوی فلسفه‌اش را به سان دیگر امور گفتنی به زبان می‌آورد ناکام می‌ماند، اما وقتی آن را درون داستان جای می‌دهد و به این شکل آن را به نمایش می‌گذارد، موفق است. ویتگنشتاین بیشتر از آثار مرسوم فلسفی به رمان‌هایی علاقه‌مند بود که در آنها مسایل زندگی و فلسفه در خلال داستان بیان شده‌اند و این مساله ربطی وثیق به اندیشه او در باب امور ناگفتنی دارد. داستایوفسکی و تولستوی ادیب بودند، نه فیلسوف و آنچه نوشته‌اند داستان است و نه فلسفه. اما درون این داستان‌ها مسایل فلسفه، دین، اخلاق، زندگی و مرگ، یعنی درست‌اموری که بنا بر نظریه محوری رساله به زبان در نمی‌آیند، به شکلی نهفته در پس‌زمینه داستان مندرج است و به نمایش گذارده شده است. به این ترتیب، خوانش استاندارد، ویتگنشتاین را نوعی کانت جدید معرفی می‌کند که به دنبال تعیین مرزهای زبان بود تا جایی برای عرفان باز کند.

شاید بتوان خوانش استاندارد را در تقابل با خوانش سوم «خوانش درمان‌گرایانه» (Therapeutice reading) به نحو بهتری درک کرد. این خوانش که در آغاز در مجموعه مقالاتی در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ توسط جیمز کونانت (James Conant) و کورا دایموند (Cora Diamond) مطرح شد، به اظهارات ویتگنشتاین در فقره ماقبل آخر رساله (بند ۶/۵۴) اهمیت می‌دهد [Diamond, 1991; Conant, 1991]. مطابق با این تفسیر، ویتگنشتاین در رساله قصد نداشت یک سری نظریه‌های فلسفی ارایه دهد. در عوض، این مفسران، رساله را دارای یک روش درمانی می‌دانند که از قضا مشخصه فلسفه متاخر او نیز هست. نظریه تصویری معنا، تحلیل ویتگنشتاین از گزاره، تمایز بین گفتن و نشان‌دادن که هر یک در خوانش استاندارد از فلسفه متقدم ویتگنشتاین حایز اهمیت بودند، همگی چیزی بیش از تلاش برای رهایی از سوء تفاهم‌های ما درباره رابطه بین منطق و جهان نیستند. به گفته این مفسران، هنگامی که به بندهای پایانی رساله (به ویژه 6.54) می‌رسیم متوجه می‌شویم که نظریه مفروض رساله صرفاً یک روش «انتقالی» برای سخن‌گفتن است که خواننده را به مساله‌ای مهم‌تر درباره وسوسه فلسفی برای ارایه نظریه‌هایی درباره زبان سوق می‌دهد. این تفسیر، ویتگنشتاین را نوعی کیرکگور جدید می‌داند [Cavel, 1984: 195-224] که مواضع فلسفی خود را در همان عمل نوشتن آنها انکار می‌کند. بنا به خوانش درمان‌گرایانه، هدف ویتگنشتاین ابداع نظریه‌های فلسفی نبود، بلکه تنها ابزارهایی در اختیار ما قرار می‌دهد برای منحل کردن مسایل فلسفی. بنابراین، جملات خود رساله نیز باید قاطعانه بی‌معنا تلقی شوند، یعنی مجموعه‌ای از کلمات در نظر گرفته شوند که هیچ محتوایی را منتقل نمی‌کند. لذا این تفسیر، «خوانش قاطعانه» (Resolute reading) نیز نامیده شده است [Bronzo, 2012: 3].

ارزیابی خوانش‌ها

از جمله فقراتی که تفسیر پوزیتویستی از رساله را تایید می‌کند فقرات ۶/۴ تا ۶/۴۲۱ است. این فرازها نشان می‌دهد ویتگنشتاین قلمرو امر واقع را از سپهر ارزش جدا می‌انگاشت. ویتگنشتاین به‌وضوح گفته است برای اینکه گزاره‌ای معنا داشته باشد باید چیزی درباره جهان بگوید. ماهیت زبان این است که جهان را بازنمایی کند. دعاوی درباره جهان، تنها ادعاهایی هستند که می‌توانند معنادار باشند و تنها ادعاهایی هستند که می‌توان آنها

را به زبان آورد. کسانی که به هر دلیلی ممکن است علاقه داشته باشند ادعاهای اخلاقی یا الهیاتی را بیان کنند، تنها راه حل برای آنها سکوت است. سخنان ویتگنشتاین در این فقرات به طور مشهودی شبیه به ادعاهای حلقه وین است. ویتگنشتاین، مانند پوزیتیویست‌ها، میان گزاره‌های مربوط به واقعیت و گزاره‌های مربوط به ارزش شکاف عمیقی ایجاد می‌کند، اما به نظر نمی‌رسد که مانند پوزیتیویست‌ها گزاره‌های راجع به ارزش را فاقد اهمیت بداند. اینجا نقطه عطفی است که راه ویتگنشتاین را از پوزیتیویست‌ها جدا می‌کند و بین او و آنها فرسنگ‌ها فاصله می‌اندازد. مساله فقط صرف مرزبندی میان امر واقع و ارزش نیست، بلکه درک چگونگی رابطه میان این دو نیز تعیین‌کننده است. اظهارات ویتگنشتاین درباره ماهیت فلسفه، توانایی سخن‌گفتن از امر واقع، و ناتوانی در سخن‌گفتن از هر چیزی غیر از آن، همه اینها با اندیشه‌های حلقه وین سازگارند و از این جهت جای تعجب نیست که رساله ویتگنشتاین مورد استقبال آنها قرار گرفت. چنان که دوست قدیمی‌اش، پل انگلمن، گفت [Englemann, 1967: 97]:

«یک نسل کامل از شاگردان آمادگی داشتند که ویتگنشتاین را به عنوان یک پوزیتیویست بپذیرند، زیرا ویتگنشتاین یک نقطه اشتراک بسیار مهم با پوزیتیویست‌ها داشت: او مرزی میان آنچه می‌توانیم درباره آن سخن بگوییم و آنچه باید درباره آن سکوت کنیم، ترسیم می‌کند».

بی‌تردید یکی از مهم‌ترین اندیشه‌های ویتگنشتاین این است که درباره آنچه نمی‌توان از آن سخن گفت باید سکوت کرد. ویتگنشتاین در مقدمه کتابش از این موضوع به عنوان «تمام معنای کتابش» یاد می‌کند. اما هنوز تفاوتی مهم میان ویتگنشتاین و پوزیتیویست‌ها وجود دارد [Englemann, 1967: 97]:

«[پوزیتیویست‌ها] چیزی برای ساکت‌ماندن درباره آن ندارند».

پوزیتیویست می‌گوید آنچه ما می‌توانیم درباره آن سخن بگوییم تمامی چیزی است که وجود دارد و تمام چیزی است که اهمیت دارد. در حالی که برای ویتگنشتاین آنچه اهمیت دارد، دقیقاً همان چیزی است که به باور او باید درباره آن سکوت کرد.

پس از افول پوزیتیویسم تا به امروز، غالبیت مفسران ویتگنشتاین طرفدار خوانش استاندارد از رساله هستند. این خوانش رایجی است که در سمینارهای مربوط به ویتگنشتاین تدریس می‌شود و برخلاف تفسیر پوزیتیویستی که هنگام تفسیر رساله، زمینه‌ای که متن در آن قرار دارد را نادیده می‌گیرد، تلاش زیادی برای فهم رساله در زمینه آن، یعنی شواهد و قراین پیرامونی، انجام می‌دهد [Brommage, 2008: 105]. از جمله یادداشت‌ها، نامه‌ها و خاطرات شاگردان و دوستان ویتگنشتاین که غالباً بعد از مرگ او انتشار یافت. درست است که گزاره‌های متافیزیکی یا اخلاقی چیزی معنادار درباره واقعیت نمی‌گویند، اما می‌توانند ویژگی‌های خاصی از جهان را که فراتر از مرزهای زبان است برای ما آشکار سازند. با این حال، یک سوال جدی وجود دارد که به نظر خوانش استاندارد نمی‌تواند به آن پاسخ دهد: اگر ویتگنشتاین معتقد است که ما می‌توانیم چیزهایی را بفهمیم که سخن‌گفتن از آنها بی‌معنی است، پس چرا در فقره ۶/۵۴ گفت: «گزاره‌ها[یش] مهم‌اند»؟

در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۸۰، خوانش درمان‌گرایانه با الهام از مفسرانی مثل رایش ریس، برایان مک‌گینس و پیتر وینچ به طور فزاینده‌ای رواج یافت. این خوانش به سرعت مورد اقبال قرار گرفت و اکنون در تلاش است تا تبدیل به خوانش غالب از ویتگنشتاین شود. این خوانش را نمی‌توان قسیم و کاملاً در تقابل با خوانش‌های دیگر قرار داد. بلکه اولاً این خوانش برخی قوی‌ترین بینش‌هایش را از خوانش استعلایی وام می‌گیرد و در عین حال برخی از ویژگی‌های مهم آن را انکار می‌کند، مثلاً این عنصر مهم خوانش استعلایی را که

به زبان اجازه می‌دهد چیزهایی را به ما نشان دهد که نمی‌توان از آن سخن گفت. خوانش قاطع یک شباهت مهم با خوانش پوزیتیویستی نیز دارد: کتاب ویتگنشتاین دلالت بر این ندارد که چیزهایی وجود دارد که وصف‌ناپذیر یا ناگفتنی هستند. اما برخلاف پوزیتیویست‌ها، به جای فهم ویتگنشتاین به عنوان یک تجربه‌گرا و ضد متافیزیک، این مفسران ویتگنشتاین را این‌گونه می‌فهمند که هیچ موضع معرفت‌شناختی خاصی را در رساله مطرح نمی‌کند، خواه تجربه‌گرایی باشد یا غیر آن.

همان‌طور که ویتگنشتاین در مقدمه رساله یادآور شد هدفش از نگارش این کتاب «مرز نهادن بر اندیشه و بر بیان اندیشه» است. آنچه خارج از این مرز قرار می‌گیرد نه به خیال ژرف‌نمایی و دسترس‌ناپذیری آن است و نه به توهم تهی‌بودنش. صرف خارج از مرز زبان قرارگرفتن این امور، نه نشان از پری است و نه دال بر پوچی. بلکه آنچه خارج از مرز زبان است تنها بی‌معنا است. هدف ویتگنشتاین ارزش‌گذاری بر این امور نبود، بلکه او تنها شرایط سخن‌گفتن معنادار را بر شمرده و حد و مرز زبان را تعیین کرد که نشان می‌دهد از آنچه خارج از جهان است، فارغ از هر قضاوتی درباره آن، نمی‌توان هیچ سخن معناداری گفت. بلکه باید درباره آن سکوت کرد. این سکوت صرفاً به خاطر محدودیت‌های ناشی از شرایط سخن‌گفتن معنادار است. فلسفه نظریه‌ای درباره شان و منزلت امور ناگفتنی ارایه نمی‌دهد و نفیاً یا اثباتاً موضعی اتخاذ نمی‌کند، بلکه تنها بیان می‌کند که بهتر است فلسفه در باب این امور خاموش بماند و چیزی نگوید.

اما علاقه‌مندان ویتگنشتاین در حلقه وین (Vienna Circle) تصویری از دربار شخص ویتگنشتاین و فرضیاتی پیرامون فلسفه او داشتند که هر دوی آن با واقعیت ناهمخوان بود. ویتگنشتاین نه آن شخصی بود که آنان می‌پنداشتند و نه آن چیزی را می‌گفت که آنان گمان برده بودند. در واقع، حلقه وین از یک سو تصویر آرمانی انسان مدرن تجربه‌گرا و بی‌تفاوت نسبت به دین و اخلاق را در شخصیت ویتگنشتاین می‌جست، و چه الگویی بهتر از ویتگنشتاین با آن همه جذابیت و گیرایی‌اش؟ از سویی دیگر آنها برای تجربه‌گرایی تکیه‌گاهی محکم در تراکتاتوس می‌جستند، و چه کتابی بهتر از تراکتاتوس با آن همه شهرتی که یافته و تحسینی که برانگیخته بود؟ با این حال گذار از تراکتاتوس به تجربه‌گرایی چندان هم بیراه و نامربوط نبود. احتمالاً مشهورترین پیامد نظریه تصویری معنا این است که عبارات متافیزیکی، بی‌معنا هستند و تنها چیزهای بیان‌پذیر، گزاره‌های تجربی‌اند، یعنی گزاره‌های علوم طبیعی. این مساله شباهت و بلکه قرابت زیادی با پوزیتیویسم دارد. پنهان نیست که ادبیات تراکتاتوس چه میزان مورد پسند و پذیرش حلقه وین قرار گرفت. به‌سادگی می‌توان دانست وقتی اعضای حلقه وین در نشست‌های خود، تراکتاتوس را می‌خواندند، چه میزان از این سخنان ویتگنشتاین هیجان‌زده می‌شدند. اما در نهایت اطلاق این برداشت بر تراکتاتوس نوعی سوء تعبیر قلمداد و مردود اعلام شد. رودولف کارنپ (Rudolf Carnap)، یک عضو حلقه وین، در خاطرات خود در این باره نوشت: [Stroll, 2014: 42]

«پیش‌تر هنگامی که کتاب ویتگنشتاین را در حلقه می‌خواندیم، به‌اشتباه باورم این بود که نگرش او به مابعدالطبیعه شبیه به ما است. من به اندازه کافی به عبارت‌های کتابش در مورد امر عرفانی دقت نکرده بودم ...».

البته شاید آنها حق داشتند که به اندازه کافی به این بخش از رساله توجه نکرده‌اند، زیرا گزاره‌هایی که در بخش انتهایی رساله آمده است نسبت به حجم آنچه که حلقه وین از آن متأثر بود خیلی اندک است. ویتگنشتاین ابتدا که نظریه تصویری را مطرح کرد، آن را در باب منطق و ریاضیات به کار گرفت و اصلاً به کارکرد این نظریه درباره موضوعاتی که در انتهای رساله آمده است، نمی‌اندیشید. ویتگنشتاین بیشتر از مرگ و زندگی، به منطق و

ریاضیات اندیشیده بود و بعدها، ظاهراً در سال‌هایی که به جنگ رفت و کتاب «داستان‌هایی از انجیل» تولستوی را خواند و با مساله مرگ، معنای زندگی و اخلاق مواجه شد، خیلی مختصر و کوتاه چیزهایی درباره این موضوعات نیز به انتهای رساله افزود. اما دقت در همین فقرات کوتاه نشان می‌دهد که امر ناگفتنی ایفاگر نقشی مهم در نظام فلسفی رساله است. سخن‌گفتن از این امور بیهوده است و گزاره‌هایی که درباره آنها ساخته می‌شود فاقد معنایی محصل است، اما خود این امور بی‌اهمیت نیستند. این امور خود مهمل نیستند، بلکه تلاش برای سخن‌گفتن از آن به مهملائی آشفته منجر می‌شود. از همین‌جا معلوم می‌شود چرا ویتگنشتاین پوزیتیویست نیست؛ برخلاف پوزیتیویسم، در نگاه ویتگنشتاین آنچه حقیقت دارد صرفاً چیزهایی نیست که به چشم دیده می‌شود [Oswalt, 2017].

اگر سخن ویتگنشتاین را درست فهمیده باشم، ایده او با خوانش درمان‌گرایانه قرابت بیشتری دارد. دو خوانش دیگر هر یک جنبه‌ای از کار ویتگنشتاین را نادیده گرفته‌اند. پوزیتیویست‌ها بحث از گزاره و ارتباط آن با واقعیت را محور ایده ویتگنشتاین قرار دادند و از اشارات او به امر رازآلود و اخلاق غفلت کرده‌اند. طرفداران خوانش استاندارد به تمایز گفتنی و نشان‌دانی تاکید و آن را محور بحث ویتگنشتاین تلقی کردند و فقره ۶/۵۴ را درباره سخن بی‌معنی نادیده گرفته‌اند. طبق آموزه‌های رساله، مشکل بیان‌ناپذیری خداوند در منطق زبان نهفته است و این تبیین هیچ دلالت ضمنی بر علو مقام یا عظمت مرتبت خداوند ندارد، همان‌طور که دلالتی بر انکار حقیقت الهی ندارد. هرچند خوانش قاطع نمی‌تواند ادعا کند که به فهم نهایی از رساله ویتگنشتاین دست یافته است اما گمان می‌کنم این خوانش تا به امروز قدرتمندترین پیشنهاد برای فهم ایده رساله است، دست کم از این جهت که نگاهی جامع‌تر به بخش‌های رساله داشته است. با این حال معلوم نیست تاریخ چگونه درباره آن قضاوت خواهد کرد: آیا مورد اقبال بیشتری قرار می‌گیرد و رفته رفته به خوانش غالب از رساله تبدیل می‌شود، یا تسلیم اشکالاتی خواهد شد که منتقدان آن مطرح می‌کنند.

نقد و بررسی

اگر زبان همان‌گونه است که در رساله وصف آن آمد، آن‌وقت خود موضوع رساله نیز به خارج از مرز زبان و به قلمرو ناگفتنی‌ها تعلق دارد. ویتگنشتاین در فقره ماقبل آخر رساله، قضایای آن را به پله‌هایی تشبیه کرد که آدمی از آن بالا می‌رود تا جهان را به‌درستی ببیند و آن‌وقت درمی‌یابد خود این گزاره‌ها نیز مهمل‌اند. او کتابش را به نردبانی تشبیه می‌کند که پس از بالارفتن از آن، باید آن را به دور افکند [Wittgenstein, 1961: 6.54]. نظریه رساله، زبانی که برای بیانش به کار رفته را نیز شامل می‌شود و به این ترتیب خودش را نقض می‌کند و نشان می‌دهد اگر ما آن ایده را درباره معناداری زبان بپذیریم، باید خودش را نیز بی‌معنا بدانیم. اگر ایده رساله درباره زبان درست باشد، ویتگنشتاین نباید رساله را می‌نوشت. رساله ویتگنشتاین آنچه را ناگفتنی فرض کرده است، به گفتار آورده است، و به این ترتیب خود را نقض کرده است. ویتگنشتاین با تشبیه رساله‌اش به نردبانی که باید به دور انداخته شود، به زیرکی، به خودشکن‌بودن نظریه‌اش اعتراف کرد. اما این نباید سبب شود که از این موضوع به عنوان یک نقد اساسی و جدی به رساله غافل شویم. ایده ویتگنشتاین را جز با تناقض‌گویی نمی‌توان به زبان آورد. شاید اگر ویتگنشتاین خودش، آن هم به این زیبایی، به این مساله اشاره نمی‌کرد امروز چنین نقدی رایج‌ترین و معروف‌ترین نقد رساله تلقی می‌شد. خود دعوت به سکوت در دایره شمول سکوت قرار دارد و از ناگفتنی‌هایی است که باید در باب آن خاموش ماند. دعوت به سکوت از مصادیق سخن بی‌معنا است، یعنی از چیزهایی است که نمی‌توان گفت. مگر خود ویتگنشتاین نگفت که آن در قالب کلمات نمی‌گنجد؟

فلسفه متقدم ویتگنشتاین به سکوت ختم می‌شود. ویتگنشتاین کوتاه و مختصر و بدون توضیح و تکرار و تاکید، در باب آنچه در جهان نیست، به سکوت دعوت می‌کند. فقره اصلی هفتم، همان فقره‌ای که ویتگنشتاین در آن به سکوت فرا می‌خواند، هیچ فقره فرعی ذیل خود ندارد. این خودش گویاترین تاکید است. یعنی ویتگنشتاین خودش حریم این سکوت را پاس می‌دارد و با سخن‌گفتن و هیاهو، حریم آن را نقض نمی‌کند. اصرار بر سخن‌گفتن درباره سکوتی که ویتگنشتاین ما را به آن دعوت می‌کرد و توضیح و تکرار آن، شکستن حریم سکوت است. فلسفه ویتگنشتاین، اساساً فلسفه زبان بود و هدف اصلی آن ارایه نظریه‌ای فلسفی در باب معنا است. نظریه‌ای فلسفی در باب معنا باید توضیح دهد چگونه زنجیره‌ای از نشانه‌ها یا صداها معنادار هستند. یک تصور رایج این است که واژه‌ها و ترکیب‌های پیچیده‌تر زبانی به سبب بازنمایی اشیای جهان دارای معنا هستند. چنین تصویری قبل از ویتگنشتاین هم بود و تازگی نداشت. اما خلاقیت ویتگنشتاین در ابداع نظریه‌اش آنجا بود که گفت در جهان تنها چیزهایی هستند که امر واقع‌اند و از این طریق مرز تنگی دور زبان معنادار کشید: تنها واژه‌ها و جملاتی معنادار هستند که از امر واقع در جهان سخن بگویند. در فلسفه متقدم ویتگنشتاین یک حکم مشترک برای منطق، فلسفه، اخلاق، معنای زندگی، تجربه‌های رازآلود و زیبایی‌شناسی وجود دارد و آن حکم این است که نمی‌توان درباره آنها سخن گفت.

نتیجه‌گیری

شاید نتیجه تمام آنچه ویتگنشتاین درباره ساختار زبان و ساختمان جهان و رابطه میان زبان و جهان گفت را بتوان در یکی از معروف‌ترین فقرات رساله گویا و مختصر دید (مرزهای زبان من، بر مرزهای جهان من دلالت دارد). تمامیت جهان، محدود به حدود مرزهای زبان است. خارج از آنچه در زبان جای می‌گیرد واقعیتی یافت نمی‌شود. جهان تنها تا آنجایی امتداد دارد که در زبان می‌گنجد. واقعیت را تنها در جایی می‌توان جست که زبان در آن کاربردی معنادار دارد. آنچه در زبان جای نگیرد، در جهان نیست. هر چه واقعی است در زبان قابل بیان است. واقعیت غیرقابل بیان، وهم است. جهان ما جهانی بیان‌پذیر است و حد و مرز آن همان حد و مرز زبان است. آنچه نتوان گفت خارج از مرز جهان و واقعیت است. آنچه در جهان نیست را نه می‌توان گفت و نه می‌توان به آن اندیشید. بنابراین، جهان، زبان و اندیشه بر یکدیگر منطبق‌اند. ویتگنشتاین در فقره پایانی رساله در باب آنچه نمی‌توان گفت به سکوت دعوت می‌کند. متافیزیک، الهیات، ارزش‌های اخلاقی، مرگ و معنای زندگی از روشن‌ترین مصادیق امور ناگفتنی‌اند. از همه اینها روی هم رفته باید به سکوت گذشت. اما همان‌طور که ملاحظه کردیم سکوت در باب آنچه نمی‌توان گفت نقطه پایان نیست. اگر سکوت نقطه پایان نیست، چرا ویتگنشتاین در انتهای رساله و در بند پایانی از آن سخن گفت؟ زیرا رساله در باب زبان و مرزهای آن نوشته شده است و سکوت پایان کار امور ناگفتنی در زبان است. امور ناگفتنی را باید در جایی غیر از زبان جست.

در کتابی تحت عنوان «جهان آن‌گونه که آن را یافتیم»، تنها می‌توان از چیزهایی سخن گفت که در جهان یافت می‌شود. مثلاً در این کتاب فرضی می‌توان از بدن انسان سخن گفت، اما نمی‌توان از سوژه‌ای که فکر می‌کند (روح) سخن گفت. در چنین کتابی می‌توان از قتل بی‌گناهی یا نجات جان کودکی سخن گفت، اما از خوب و بد اخلاقی نمی‌توان در آن چیزی نوشت. در چنین کتابی می‌توان صورت زیبای معشوق را توصیف کرد، اما از عشق و زیبایی نمی‌توان چیزی نوشت. می‌توان از خاطره حضور در طبیعتی شگفت‌انگیز سخن گفت، اما نمی‌توان از سعادت چیزی نوشت. در چنین کتابی می‌توان خاطرات و توصیفاتی از همسر و فرزندان نوشت، اما از معنای زندگی هیچ سخنی نمی‌توان در آن نگاشت. همه اینها به این خاطر است که زبان تنها از چیزهایی

سخن می‌گوید که در جهان ما هست اما سوژه، خوب و بد اخلاقی، عشق و زیبایی، سعادت و معنای زندگی در جهان ما قرار ندارند. در کتاب «جهان آن‌گونه که آن را یافتیم» همچنین نمی‌توان درباره خدا و صفات او چیزی نوشت. گزاره‌های مربوط به سپهر متعالی وجود، کاذب نیستند بلکه از مرزهای مشروع زبان تجاوز کرده‌اند و وارد قلمرو ناگفتنی‌ها شده‌اند پس فاقد معنا هستند. این امور خود مهمل نیستند، بلکه بیان زبانی آنها مهمل است.

تشکر و قدردانی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تاییدیه اخلاقی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

تعارض منافع: موردی برای گزارش وجود ندارد.

سهم نویسندگان: مهدی محسنی کل امور مقاله را انجام داده است (۱۰۰٪)

منابع مالی: موردی برای گزارش وجود ندارد.

منابع

- Anscombe GEM (1959). An introduction to Wittgenstein's Tractatus. Kakasoltani H, translator. Tehran: GAME NU. [Persian]
- Brommage TJ (2008). Three Wittgensteins: Interpreting the Tractatus logico philosophicus [dissertation]. Tampa: University of South Florida.
- Bronzo S (2012). The resolute reading and its critics: An introduction to the literature. Wittgenstein-Studien. 3(1):45-80.
- Cavell S (1984). Existentialism and analytical philosophy. In: Themes out of school: Effects and causes. Chicago: University of Chicago Press.
- Conant J (1991). Throwing away the top of the ladder. The Yale Review. 79(3):328-364.
- Diamond C (1991). Throwing away the ladder: How to read the tractatus. Philosophy. 63 (243):5-27.
- Englemann P (1967). Letters from Ludwig Wittgenstein with a Memoir. Furtmüller L, translator. Oxford: Basil Blackwell.
- Monk R (1991). Wittgenstein: The duty of genius. New York: Penguin.
- Norman M, Wright GH (2016). Ludwig Wittgenstein; A memoir. Kakasoltani H, translator. Tehran: GAME NU. [Persian]
- Oswald H (2017). Wittgenstein's later philosophy. Hojjat M, translator. Tehran: Hermes. [Persian]
- Stern D (2003). The methods of the Tractatus: Beyond positivism and metaphysics?. In: Logical empiricism: Historical and contemporary perspectives. Pittsburgh: University of Pittsburgh Press. p. 125-156.
- Stroll A (2014). Wittgenstein. Talaie Mahani M, translator. Tehran: HIKMAT. [Persian]
- Wittgenstein L (1961). Tractatus logico-philosophicus. Pears DF, McGuinness BF, translators. London: Routledge.
- Wittgenstein L (1961). Tractatus logico-philosophicus. Pears DF, McGuinness BF, translators. London: Routledge.
- Wittgenstein L (2014). Logical-philosophical treatise. Dabbagh S, translator. Tehran: Hermes Publications. [Persian]